

سانسور یا اسر مدیریت که به انقلاب منجر شد؟



دکتر پرویز عدل



یادداشت سردبیر

این مقاله، بخشی از خاطراتی است که دکتر پرویز عدل (دیپلمات مشهور) نوشته و در شماره‌ی ۴۴ فصلنامه‌ی ره‌آورد در امریکا منتشر کرده است. متن حاضر، بدون هر گونه تصرفی، عیناً از قلم دکتر عدل بازنویسی ولی تلخیص شده است. عنوان مقاله را سردبیر انتخاب کرده است.

آن‌ها برایم خنده‌دار و گاهی تأسف‌آور بود، گوش می‌دادم.

روزی از روزها آقای دکتر منوچهر آزمون که او را از زمانی که رییس اداره‌ی اطلاعات ایران در اروپای غربی (با مقام رایزن و سپس وزیر مختار در پاریس) بودم، به‌عنوان مزاحم و مخالف و ناسزاگوی رژیم می‌شناختم و حالا می‌دیدم معاون وزارت‌خانه و عزیز دردانه‌ی دستگاه شده است، شماره‌ی از روزنامه‌ی اطلاعات را به روی میز انداخت و با اشاره به آگهی نمایندگی فروش اتومبیل‌های ساخت شوروی (آقای توکلیان) گفت: این قبیل آگهی‌ها تبلیغات کمونیستی است و باید جلوگیری شود. نگاه کردم و دیدم عنوان آگهی جمله‌ی: «شاهکار صنایع عظیم اتحاد جماهیر شوروی» می‌باشد و آقای دکتر آزمون این جمله را تبلیغ برای شوروی و در نتیجه کمونیسم می‌دانست. با وجودی که مداخله در این امر جزو وظایف من نبود، مع‌هذا خودداری نکردم و گفتم: «گذشته از این که چنین برداشتی بچه‌گانه است، همین آگهی می‌تواند کنایه‌آمیز هم باشد، زیرا اتومبیل‌های ساخت شوروی در ایران استحان بد داده‌اند و در مقایسه با اتومبیل‌های ساخت اروپا و امریکا نواقص فراوان دارند، در نتیجه برداشت خواننده‌ی آگهی می‌تواند منفی باشد و با خود بگوید وای بر صنایع عظیمی که شاهکارش چنین اتومبیل‌هایی است.» به هر حال آقای آزمون

اگر اتفاق تازه‌ی از قبیل کودتا و انقلاب و تغییر دولت یا عقد و نقض پیمان‌ها و تجاوزات و اختلافات تازه در روابط بین کشورها طی شب گذشته روی داده بود که هنوز رویه‌ی ما، یعنی در واقع نظر شاهنشاه درباره‌ی آن‌ها، معلوم نبود، در بازگشت از وزارت اطلاعات به اطلاع آقای اردشیر زاهدی (وزیر امور خارجه) می‌رساندم، تا در شرفیابی همان روز، نظر شاهنشاه را جویا شود و این نظر را در اختیار من بگذارد که بعداً ظهر همان روز به آگاهی وزیر اطلاعات برسانم.

باید دانست که وزیر خارجه اگر در مسافرت بود، معاون اول او هر روز شرفیاب می‌شد، در حالی که نخست‌وزیر فقط هفته‌ی یک‌بار آن هم با کسب اجازه‌ی قبلی به حضور شاه می‌رسید. به این ترتیب سیاست خارجی کشور رأساً توسط شاهنشاه تعیین می‌شد و به‌وسیله‌ی وزیر خارجه به مرحله‌ی اجرا درمی‌آمد. در زمان وزارت اردشیر زاهدی دولت و نخست‌وزیر مداخله‌ی در این کارها نداشتند، فقط رونوشت گزارش‌ها را می‌دیدند.

در دوران وزارت اطلاعات آقای جواد منصور، وی همیشه شیر کاکائوی بسیار خوشمزه‌ی سفارش می‌داد که در آن ساعات صبح خیلی مطبوع [بود] و چون آن زمان سیگار کشیدن جزو گناهان کبیره به‌شمار نمی‌آمد، راحت سیگار می‌کشیدم و به حرف‌های اعضای کمیسیون که بعضی از

□ از خردادماه ۱۳۴۶ تا شهریورماه ۱۳۴۸ که مدیر کل اطلاعات و مطبوعات وزارت امور خارجه بودم، چند ماهی یکی از وظایفم این بود که هر روز صبح حدود ساعت ۸ پیش از رفتن به دفتر کار، در جلسه‌ی که در دفتر وزیر اطلاعات تشکیل می‌یافت، شرکت کنم. وظیفه‌ی اصلی این کمیسیون، بررسی و اتخاذ تصمیم درباره‌ی نوشته‌های مطبوعات کشور، مطالب کتاب‌ها و حتا اشعار صفحات گرامافون و نوار موسیقی و گفتارهایی رادیویی و به‌طور خلاصه، تعیین چهارچوبه‌ی «سانسور» بود. نمایندگان نخست‌وزیری (ساواک)، فرهنگ و هنر و شهرداری کل کشور و رادیو تلویزیون و مدیر خبرگزاری پارس و معاون مطبوعاتی وزارت اطلاعات و شخص وزیر اطلاعات، اعضای ثابت این کمیسیون بودند. من سر راه وزارت اطلاعات که در میدان ارگ بود، جلو وزارت امور خارجه توقف کوتاهی می‌کردم. راننده می‌دوید و از متصدی تلکس آخرین اخبار دنیا را می‌گرفت و می‌آورد و من در فاصله‌ی کوتاه بین وزارت خارجه و وزارت اطلاعات به مناسبت عبور و مرور سنگین اتومبیل‌ها، فرصت کافی می‌یافتم خبرها را بخوانم و در کمیسیون وزارت اطلاعات، نظریات وزارت خارجه را درباره‌ی آن‌ها شرح بدهم تا تفسیر رادیو و جراید در راستای سیاست خارجی کشور باشد.

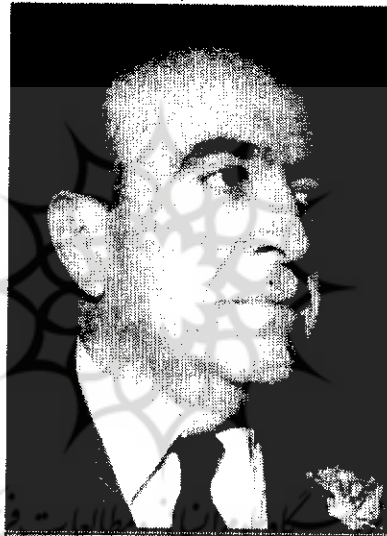


که در آلمان با داشتن تمایلات چپ‌گرایانه بلای جان وابستگی‌های مطبوعاتی بود و حالا گفته‌ها و اندیشه‌هایش را با جان و دل می‌پذیرفتند، حرف خود را پیش برد و قرار شد جملات آگهی را طبق نظر ایشان عوض کنند.

آقای آزمون تنها کسی نبود که باطناً و ظاهراً تغییر روش داده بود و پله‌های ترقی را در دستگاه به سرعت طی می‌کرد. نظایر او فراوان بودند و من فقط از دو نفر آقایان که با آنان سر و کار داشته‌ام نام می‌برم، یکی آقای محمود جعفریان بود که در تلویزیون کار می‌کرد و چون عربی می‌دانست کارشناس امور خلیج فارس و ممالک عربی شده بود و بسیاری از دستگاه‌ها به نظریات او ارج می‌نهادند. در یک سفر رسمی به عراق با ایشان هم‌سفر بودم و اتفاقاً از این یکی خوشم آمد. برعکس هرگز ندانستم روی چه حسابی آقای هادی هدایتی بیش از ۱۲ سال وزیر بانفوذ کابینه‌ی هویدا باقی ماند. وی هنگامی که جعفر پیشه‌وری در تبریز خودمختاری اعلام کرده بود، هم کلاس من در دانشکده‌ی حقوق بود. روزی من و آقای چیت‌ساز و دو سه تن دیگر از محصلین آذری، پارچه‌ی سفیدی که روی آن به نقل از شیخ محمد خیابانی شعار «آذربایجان جزء لاینفک ایران است» نوشته شده بود، به دانشکده آوردیم و خواستیم از سر در ورودی دانشکده آویزان کنیم، ناگهان هدایتی و چند نفر دیگر با چوب و چماق سر ما ریختند، پارچه را تکه‌تکه کردند و ما را تا آن‌جا که می‌خوردیم کتک زدند. آن‌ها از فحش‌هایی که به ما می‌دادند معلوم بود سخت طرفدار استقلال و جدایی آذربایجان هستند. به هر حال برگردیم سر کمیسیون‌های وزارت اطلاعات.

نماینده‌ی وزارت فرهنگ و هنر که بیش‌تر اوقات شخصی بود به‌نام زندپور در یکی از جلسات گفت: چاپ کتب به لهجه‌های محلی، یعنی ترکی و کردی و بلوچ مصلحت نیست و باید ممنوع شود. در این‌جا هم توانستم جلو خودم را بگیرم و با وجودی که با کار من ارتباط نداشت، با تدبیر

و احتیاط گفتم: در بیش‌تر شهرستان‌ها مردم کوچه و بازار فارسی نمی‌دانند و هر چه به زبان فارسی تعریف از شاه و مملکت بکنید، کسی نمی‌فهمد چه می‌گویید، باید نه‌تنها با آن‌ها به زبانی که سرشان می‌شود، حرف بزنید، بلکه تشویق کنید تعریف از مملکت و وطن و پادشاه‌شان را به زبانی که بلدند به‌عمل بیاورند. نمی‌دانم حرف و نظر من چه‌قدر اثر کرد، ولی در هر حال در صورت‌جلسه یادداشت کردند. در جلسه‌ی ۱۴ تیرماه سال ۱۳۴۸، نماینده‌ی شهربانی سرهنگ امیر اصلاتی گفت مجله‌ی رنگین‌کمان نوشته است هزینه‌ی زندگی



امیرعباس هویدا

۱۲ درصد بالا رفته است. باید سردبیر احضار و به او تذکر داده شود از انتشار اخبار دروغ و تحریک‌آمیز خودداری کند. تعصب بغضی از مقامات در انکار تورم در حالی که به حدود ۲۰ درصد هم رسیده بود و همه‌روزه در زندگی عموم خانواده‌ها اثر می‌گذاشت، کار بسیار ناشایسته‌ی بود.

به‌طور کلی به هنگام بزرگداشت سالگرد روز ۲۱ آذرماه روز نجات آذربایجان، یاد و یا ذکر نام قوام‌السلطنه نخست‌وزیر به کلی ممنوع بود. به همین نحو در سالگرد ملی شدن صنعت نفت نباید از دکتر مصدق یاد می‌شد. آذربایجان را شاه نجات داده بود و نفت را هم او ملی کرده بود. در ۱۴ مرداد روز جشن مشروطیت قلم‌فرسایی زیاد

درباره‌ی فداکاری‌های مجاهدین تبریز به سرکردگی سردار ملی ستارخان و سالار ملی باقرخان مورد قبول نبود و جراید باید از بزرگداشت آن‌ها خودداری می‌کردند. صمد امامی که مرد بسیار نکته‌سنج و شوخ و بلسله‌گویی بود، با کنایه می‌گفت معلوم است آقا، با بودن اسامی زیبایی مانند فرحناز و شهناز و آریامهر و پهلوی، معنی ندارد خیابان‌ها و میدان‌های تبریز به اسامی زشت و بیگانه مانند ستارخان و باقرخان نامگذاری شوند. میدان ورزش هم البته باید به اسم پهلوانی نظیر فرحناز باشد. رستم‌دستان یا دیگر قهرمانان ول معطلند... همین گفته‌ی کنایه‌آمیز آقای امامی که با لهجه‌ی شیرین آذری ادا می‌کرد، نمونه‌ی مثنوی از خروار است که چه‌گونه سیاست غلط تبلیغات و سانسور مملکت اثر معکوس داشته و موجب شده بود مردم شعارهای دولتی را دست بیاندازند و مسخره بکنند. ژنرال دوگل همیشه می‌گفت Le Ridicule Tue یعنی مسخره‌کننده است. کاری نکنید که مردم به شما بخندند و مسخره‌تان بکنند.

متأسفانه سیستم سانسور و تبلیغات مملکت جز ایجاد بدبینی و بی‌اعتقادی بین طبقات مختلف، از لشکری گرفته تا کشوری، اثر دیگری نداشت. یکی از کارهای خنده‌دار این بود که شهرداری‌ها و فرمانداری‌ها و استانداری‌ها و مؤسسات کشوری و لشکری به مناسبات مختلف از قبیل روز نیایش برای رفع خطر از شاهنشاه در حادثه‌ی سوء‌قصد یا سالگرد انقلاب شاه و مردم و روز چهارم آبان با صرف هزینه‌ی سنگین آگهی‌های بلندبالا در جراید چاپ می‌کردند که در آن‌ها پس از چاپلوسی‌های معموله اقدامات عمرانی که تحت توجهات ملوکانه زیر پرچم انقلاب شاه و مردم انجام داده‌اند به اطلاع مردم می‌رسید. به‌عنوان نمونه روز ششم بهمن ۱۳۴۶ فرماندار شاهی مازندران یک صفحه‌ی تمام در روزنامه‌ی کیهان آگهی گذاشت که نیمی از آن فهرست عملیات عمرانی انجام‌شده شهرداری شاهی زیر پرچم انقلاب شاه و مردم از ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۶ بود. ماده‌ی ۱۷ این فهرست عبارت بود از خرید یک دستگاه اتومبیل سواری بیوک برای شهردار، ماده‌ی

۳۳ عبارت بود از خرید یک نردبان فلزی برای نصب مجسمه‌ی شاهنشاه و ماده‌ی فلان برای احداث توالست عمومی تحت توجهات ملوکانه، من این آگهی‌ها را علاوه بر این که در مهمانی وزارت خارجه به آقای خسروانی وزیر کشور نشان دادم، در کمیسیون وزارت اطلاعات نیز مطرح کردم و گفتم نظایر این آگهی‌ها بهترین وسیله است که مردم تمام کارهای دولت را به مسخره بگیرند. از چه زمانی خرید اتومبیل سواری برای شهردار جزو عملیات عمرانی شده است و چرا باید احداث توالست عمومی از اثرات توجهات ملوکانه به‌شمار آید.

این ایرادات، گه‌گاه گرفتاری‌هایی برایم ایجاد می‌کرد و یک بار آقای مهدی شیبانی استاندار مازندران تلفن کرد و با عصبانیت گفت: شما که حزب مردمی هستید چرا از شهردار شاهی که او هم حزب مردمی و از خودمان است، ایراد گرفته‌اید. شکایت شما را به آقای علم و پروفیسور عدل خواهیم کرد.

البته به موازات عدم توجه عمدی یا سهوی مقامات مسؤول سانسور به مسایل روانی که موجب می‌شد در جراید مطالب ظاهراً دولت‌پسند ولی در واقع زبان‌بخش چاپ شود، گریه رقصانی‌های بعضی از عوامل زیرک ضد رژیم در رسانه‌های گروهی اثرات ویرانگر داشت. به‌عنوان مثال در اسفند ۴۷ که سیل بزرگی در خوزستان جاری شده بود و منطقه‌ی وسیعی را زیر آب گرفت و هزاران خانواده روستایی آب زده و آواره شدند، روزنامه‌ها در صفحه‌ی اول عکس آقای هویدا را در حالی که از داخل هواپیما با دوربین به مناطق سیل زده نگاه می‌کند و لبخند بر لب دارد و گل ارکیده همیشه را به یقه کت زده است چاپ کردند. کسی به این عکس ایراد نگرفت ولی وای اگر در همین روزنامه می‌نوشتند هزینه‌ی زندگی بالا رفته است.

خبر ازدواج دختر والا حضرت شمس را که دفتر ایشان در اختیار جراید گذارده بود، روز سالگرد فوت امام حسن در کنار شرحی مربوط به وفات این امام چاپ کردند و مخصوصاً نوشتند مراسم ازدواج در واتیکان انجام یافته است.^۱

هنگامی که در سال آخر سلطنت، اعلی‌حضرت به مشهد رفتند و علما و روحانیون پیشواز فوق‌العاده از ایشان به عمل آوردند، تلویزیون فقط بازدید شاه را از کارخانجات خیامی در مشهد نشان داد. به همین ترتیب در آن روزهای آخر که شاه به دوشان تپه رفت و همافرها و خانواده‌هاشان دور شاه ریخته و شادی‌ها کردند، تلویزیون که حضور داشت و فیلمبرداری کرد جریان را پخش نکرد. خبر انتصاب آقای گل‌سرخ‌ی که سواد فارسی نداشت ولی به مناسبت دوستی با والا حضرت اشرف به توصیه‌ی ایشان به معاونت وزارت اطلاعات و جهانگردی منصوب شده بود، در همه‌ی جراید با آب و تاب چاپ کردند و باید بگویم اثر بسیار منفی در کارمندان این وزارت‌خانه که مأمور تبلیغ خوبی‌ها و زیبایی‌ها و پاکی‌های رژیم بودند، ایجاد کرد و اغلب با من درد دل می‌کردند و می‌گفتند چه‌طور به این ترتیب باور کنیم در مملکت لیاقت و کاردانی شرط ترقی است و بخواهیم کارمندا از ته دل و براساس باور و اعتقاد مبلُغ رژیم بشوند. به هر حال باز هم برگردیم به کمیسیون وزارت اطلاعات.

در اجرای قراردادهای مربوط به مبادلات فرهنگی سفارت‌خانه‌های خارجی، از نویسندگان و ادیبان و سخنوران ایران دعوت می‌کردند تا طبق برنامه‌ی خاص میهمان آنان باشند و از کشورشان دیدن کنند. هدف این مبادلات شناساندن و نزدیک کردن ملت‌ها به یک‌دیگر بود، این است که کشورهای دعوت‌کننده انتظار داشتند شخصیت‌های میهمان در بازگشت مطالبی در راستای شناساندن کشور میهماندار منتشر کنند. مقامات ایرانی دوست نداشتند سفارت‌خانه‌ها مستقیماً از شخص یا اشخاص دعوت نمایند، قرار بر این بود که آن‌ها تمایل خود را برای دعوت از یک یا چند نفر استاد یا نویسنده یا ادیب ابراز بدارند ولی کار انتخاب را به ایرانی‌ها واگذار نمایند. روزی که موضوع دعوت دولت رومانی به مناسبت یکصدمین سال استقلال این کشور از یک نویسنده‌ی عالی‌قدر ایرانی مطرح شد،

به دلایل زیاد گفته شد باید یک شخصیت توانا و نویسنده و ادیب سرشناسی به این مسافرت برود، زیرا از یک طرف روابط بین شاهنشاه و چائوشسکو رهبر رومانی بسیار



دکتر هادی هدایتی (وزیر بقصد کابینه هویدا)



دکتر منوچهر آزمون

خوب بود و مبادلات بازرگانی بین دو کشور گسترش می‌یافت و از طرف دیگر چون رسانه‌های غربی خصوصاً بی‌بی‌سی مدعی بودند دوستی و احترام کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی با ایران فقط به‌سبب فروش نفت و سودجویی در داد و ستدهای تجاری است، بنابراین میهمان ایرانی باید شخصی باشد با آشنایی عمیق به فرهنگ ایران و رومانی، به‌طوری که بتواند





ملحد پیر، مسیح مصنوعی

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

در گفت و گو با دانشگاهیان و محافل سطح بالای فرهنگی، شور و هیجان تازه در علاقه آن‌ها به هنر و فرهنگ ایران به وجود بیاورد تا سخنان آن‌ها در ستایش از تمدن ایران باسختگوی تبلیغات رسانه‌های غربی بشود. موقعی که اسم حسن شهباز به میان آمد همه موافقت کردند و به به و چه چه گفتند. شهباز علاوه بر تسلط بر ادب و فرهنگ فارسی قدیم و جدید، آشنایی زیاد با ادب و فرهنگ و نویسندگان نامی دنیا داشته و انگلیسی را نیز خوب می‌دانست و سخنران ماهری بود (هنوز هم هست). انتخاب آسان نبود ولی مانده بود راضی کردن آقای حسن شهباز که این کار را من به عهده گرفتم و موفق شدم پس از ساعت‌ها بحث و صحبت راضی‌اش بکنم و روزی که به سفیر رومانی خبر دادم که براتان یک نویسنده بسیار حسابی انتخاب کرده‌ایم خیلی از انتخاب آقای حسن شهباز که اسمش را شنیده بود تشکر کرد. خلاصه شهباز رفت و برگشت، ولی روزی که سفرنامه‌اش را برای چاپ فرستاد، اول گرفتاری‌ها شد، در حالی که این نوشته‌ها واقع‌بینانه و زیبایی‌ها و زشتی‌ها را با کمال ظرافت به روی کاغذ آورده بود، مع‌هذا می‌گفتند چرا از رومانی تعریف نوشته است، پس چه بنویسد؟ اگر بنا بود بد بنویسد چرا رفت و چرا قرارداد امضا کرده‌اند - اگر یک نویسنده‌ی رومانی به دعوت ما ایران بیاید و در بازگشت همه‌اش از ما بدگویی کند آیا خوش‌تان می‌آید؟ خلاصه سانسورچی‌ها موفق شدند این نویسنده‌ی عالی‌قدر و ایران‌دوست را بیزار و افسرده‌خاطر کرده، مرا هم نزد سفیر رومانی شرمسار بنمایند. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل... ■

دیدید که باز هم،

صدگونه گشت و بازی ایام

یک بیضه در کلاهش نشکست؟

این معجزه است، سحر و فسون نیست:

چندین که «عرض شعبده با اهل راز کرد»

زان سالیان و روزان،

روزی که خیل تاتار

دروازه را به آتش و خون بست:

سال کتاب‌سوزان،

با مرده باد آتش

و زنده‌باد، باد

«از هر طرف که آید.»

ما، در صف گدایان،

خرمن خرمن گرسنگی و فقر

از مزرع کرامت این عیسی‌ی صلیب ندیده،

با داس هر هلال درویدیم.

بانگ رسای ملحد پیری را

از دور می‌شنیدیم؛

آهنگ دیگری داشت فریادهای او.

۲

هزار پرسش بی‌پاسخ از شما دارم:

گروه مژده‌رسانان این مسیح جدید.

شفادهنده‌ی بیمارهای مصنوعی،

میان خیمه‌ی نور دروغ زندانی،

و هفت کشور از معجزات او لبریز.

پی‌نوشت‌ها

۱- موقعی که روزنامه‌ی فکاهی توفیق با حروف درشت نوشت: آقای هویدا... لیل از دولت ناراضی است! کار بالا گرفت و برادران توفیق نتوانستند بقبولانند که منظور آن‌ها از دولت، حکومت است و نوشتن این که همسر نخست‌وزیر از حکومت ناراضی است گناه نیست. هویدا خیلی عصبانی و ناراحت شد و دستور توقیف روزنامه را صادر کرد و مزاحمت‌هایی هم برای برادران توفیق فراهم آوردند.

کسی نگفت و نپرسید، از شما، یک‌بار:

میان این همه کور و کویر و تشنه و خشک،

کجاست شرم و شرف؟ - تا مسیح‌تان ببیند:

و لگه‌های بهارش را

از این کویر،

از این ناگزیر،

بزداید؛

و مثل قطره‌ی زردی ز ابر جادویی‌اش

به خاک راه چکد.

کدام روح بهاران؟

کدام ابر و نسیم؟

مگر نمی‌بیند:

عبور وحشت و شرم است در عروق درخت؛

هجوم نفرت و خشم است در نگاه کویر؛

زبان شکوه‌ی خار از تن نسیم گذشت -

تو از رهایی باغ و بهار می‌گویی؟

مسیح غارت و نفرت!

مسیح مصنوعی!

کجاست باران، کز چهره‌ی تو بزداید

نگاره‌های دروغین و سایه‌ی تزویر؟

کجاست آینه،

ای طوطی نهران آموز!

که در نگاه تو بنماید این همه تقریر؟